

ملاحظات‌ی اجمالی در بارهٔ هویت غربی - شرقی عالم امروز ما

سید مسعود زمانی* - استادیار مؤسسهٔ پژوهشی حکمت و فلسفهٔ ایران

(تاریخ دریافت مقاله: ۹۲/۰۷/۰۲؛ تاریخ پذیرش مقاله: ۹۲/۱۲/۲۸)

عالم از ما هست شد، نی ما از او

مولانا

چکیده

اصل پرسش این نوشته دربارهٔ عالمی است که ما در آن خانه کرده‌ایم. سخن برسر این است که خصیصهٔ ذاتی این عالم وجه غربی و شرقی آن می‌باشد، امری که خود را در جهات مختلف زندگی ما بروز می‌دهد: در فهم جغرافیایی ما از زمین، در سیاست، در ایدئولوژی که سیاست را پیش می‌برد، در تاریخ فرهنگ و سرانجام در خود تاریخ. خود وجه تاریخی هم در اینجا به چهار معناست: اول اینکه برساختهٔ بشر دورهٔ جدید است، دوم اینکه پیشینهٔ آن در عالم مسیحیت قرون وسطایی و سنت کلامی آن قرار دارد، سوم اینکه با آن وضعیت تاریخی اروپا در برابر این سنت کلامی مشخص می‌شود و سرانجام هویت غربی و شرقی عالم به صورت طرح و قالبی درمی‌آید که با آن تاریخ و اتفاقات مهمش فهمیده می‌شود. نمونه‌های مورد اخیر از زبان یاسپرس، هولدرلین و هگل - که فلسفهٔ تاریخ او اساس تلقی دورهٔ جدید است - آورده می‌شود. در مقابل جریان اصلی که اروپا محورانه می‌اندیشد گوته قرار دارد، که موضع او در اصل وحدت وجودی است.

واژه‌های کلیدی: مسألهٔ غرب و شرق، هویت مسیحی، عالم، عالم امروز، فلسفهٔ تاریخ، مدرنیته.

* رایانامه نویسنده مسئول: seyedmasoudz@yahoo.de

۱. دربارهٔ عالم

از اوصاف اصلی که ما "عالم امروز" را بدان می‌شناسیم شرقی- غربی بودن آن است. پیداست وقتی می‌گوییم عالم منظورمان مجموعهٔ موجودات و کائنات نیست، یعنی در اینجا نه با عالم فیلسوفان سر و کار داریم و نه با عالم مورد مطالعهٔ علوم جدید، بلکه به همین عالمی می‌پردازیم که ما انسان‌ها، ما انسان‌های دورهٔ جدید در آن خانه کرده‌ایم و خود را در آن می‌یابیم. درحقیقت منظورمان نگاهی اجمالی است بر چگونگی بودن مان در عالمی که در آن به سر می‌بریم و نیز فهمی که از آن داریم.^۱ اما برای معنای عالم به نظر بهتر می‌آید که آن را به کمک تلقی عامیانه‌اش در فارسی بفهمیم. در فارسی می‌گوییم: فلانی "برای خودش عالمی دارد" یا "عالم خودش را دارد"، و یا در مورد بچه‌ای یا کسی می‌گوییم: "کاری به کارش نداشته باش، توی عالم خودش است" یا "در عالم خودش دارد سیر می‌کند"، و یا در مورد خودمان می‌گوییم: "توی عالم خودم بودم که فلان اتفاق افتاد". نظیر این را شاعری در مورد کوبیدن بر "طبل بی عاری" می‌گوید که "آن هم عالمی دارد". روشن است که عالم در این تعبیر به معنای مجموعهٔ خیالات و توهمات یا حال و هوای خیال پردازی و توهم بافتن نیست؛ افکار و تدبیرها و اندیشه‌های ما، اندیشناک بودن‌ها و غم و غصه‌ها یا نگرانی‌ها و دلتنگی‌هایمان را دربر دارد و نیز خواطر و خاطره‌ها و به یاد آمده‌های ما را؛ و خلاصه اینکه عالم در عرف عامیانهٔ خودمان در فارسی مفید فکرها و ذکرهای آدمی است. چنین بیانی این نتیجه را هم در پی دارد که عالم چیزی جدای از سازندگانیش نیست، بلکه قائم به آنها و حتی عین خودشان است. یعنی وقتی می‌گوییم عالم، درحقیقت خود بزرگوار آدمی را هم به بیان آورده‌ایم، منتهی با عبارتی دیگر. عالم و آدم عین همند.

نکتهٔ مهم دیگر اینکه این آدم‌ها یا این "ما"یی که در عنوان نوشته آمده، مای قومی ما ایرانی‌ها یا مای ایمانی ما مسلمان‌ها یا مای عمومی همهٔ انسان‌ها در همهٔ ادوار تاریخ نیست، بلکه صرفاً بشر دورهٔ جدید را می‌گوید. یادمان باشد که اصلاً همهٔ این کلماتی که به میان می‌آوریم: عالم، ما، هویت شرقی و غربی و حتی خود هویت در قید "دورهٔ جدید"

۱. بحث حاضر وجهی فلسفی دارد که به دلیل ایجاز در اینجا سخنی از آن نمی‌رود، ولی باید گفت که به اصطلاح هایدگری "بودن در-عالم" (In-der-Welt-sein) نظر دارد، منتهی صرفاً می‌کوشد معنای روزمرهٔ عالم را روشن کند، که وجه اصیل آن نزد فیلسوفان به بیان آمده است. اولین قلهٔ بلند این بحث فلسفهٔ هگل، بخصوص فلسفهٔ تاریخ او است، که متن بعداً بدان می‌پردازد. مارکس، نیچه، هوسرل و خود هایدگر هم هر یک نه به صورت مسأله‌ای حاشیه‌ای، بلکه با تمام داشته‌های فلسفی خود دربارهٔ غرب و سرنوشتش و به تبع آن کم و بیش دربارهٔ شرق هم اندیشیده‌اند.

اند. دورهٔ جدید نیز یعنی همهٔ سده‌هایی که بعد از قرون وسطی آمده‌اند و رفته‌اند، و این خود یعنی عالمی که از اروپا سربرآورده و بعد همهٔ اقطار زمین را درنور دیده است. بنابراین عالم جدید مَهر اروپا را بر جبین دارد که به لحاظ تاریخی و فرهنگی مبدأ اصلی غربی است که امروزه "امریکا" را نیز از معنای آن می‌فهمیم. تالی این سخن پنهان نیست: هر حرفی که راجع به دورهٔ جدید بزنیم، ناچار کلماتی چون غرب و اروپا را و نظایرش را به کار می‌بریم و البته از اینها نیز معنایی مترادف می‌فهمیم.^۱

ولی چرا چنین شده است؟ چرا دوره یا عالم جدید را به غرب می‌شناسیم؟ اصلاً آیا طرح این سؤال نفی بدیهیات تاریخی و ابلهانه نیست؟ این سؤال‌ها ابلهانه باشند یا هوشمندانه، مهم و فلسفی باشند یا بی اهمیت، خود اهمیت چندانی ندارد. نهایتاً واقعیت این است که عالم جدیدی که در آن به سر می‌بریم را به غرب می‌شناسیم و درمقابل و به تبع آن است که قسمت دیگری از عالم را با عناوین متقابلی مثل شرق یا شرق دور یا عالم اسلامی یا فرهنگ ایرانی و نظایر اینها می‌خوانیم. خوب آیا اینکه اتفاق تاریخی و ماجرای پرماجرایی پیدایش دورهٔ جدید را به غرب، به یک تقسیم بندی جغرافیایی برمی‌گردانیم، صرفاً یک اتفاق ساده است؟ یا نه، هویتی در کار است که خود را با عنوان غرب می‌نامد و می‌خواند و دیگران درمقابل آن است که واکنش وار خود را به شرق یا به تعبیری می‌خوانند که معنای "غیر غربی"، "مقابل غرب" یا "ضد غربی" را در دل خود پنهان دارد؟ این نوشته برای پاسخ مثبت به پرسش دوم می‌کوشد این واقعیت را نشان دهد که محور غربی - شرقی عالم به جهات مختلف در زندگی ما تشخص یافته است، تا بعد در بارهٔ چگونگی و چرایی آن کند و کاوی بکند.

۲. در بیان وجوه کلی شناختن عالم به غرب و شرق

اینکه عالمی که بشر دورهٔ جدید در آن خانه کرده، واجد هویتی است غربی - شرقی، پیش از هر چیز معنایی جغرافیایی دارد: آدمی برای معلوم ساختن موقعیتش بر روی زمین و برای نشان دادن حرکت و سکونش بر آن، به غیر از شمال - جنوب، محور غربی - شرقی را هم لحاظ می‌کند: ما جای خانه و کاشانهٔ خود را بر روی زمین و نیز راهی را که بر آن می‌رویم

۱. *واژه نامهٔ تاریخی فلسفه* مقاله‌ای با عنوان «اروپا، باختر زمین» (Europa, Abendland) دارد که مبنای آن همین ترادف اروپا و غرب یا مغرب زمین یا باختر زمین است. (Ritter 2 B, Europa, S. 824 ff.)

نسبت به نصف النهار مبدأ به طور غربی یا شرقی معلوم می‌داریم، آنهم به شکل یک دست و *استاندارد* بر روی نقشه‌هایی که خودشان همچون خود *استاندارد* در اصل محصول دوره جدیدند. ما با همین معیار استاندارد برآمده از دوره جدید نیز زمین را به دو نیم کره غربی و شرقی تقسیم کرده‌ایم.

جهت غربی - شرقی عالم آشکارتر و با شدت و حدت بیشتر در عالم سیاست بروز دارد. مشکل بتوان سیاست قرن بیستم و تقریباً یک و نیم دهه‌ای که از سده حاضر گذشته است را بدون بازگشت به "معارضه غرب و شرق"^۱ یا جدال دو بلوک غرب و شرق و جنگ سرد میان شان فهمید. هنوز گفتن غرب و شرق در سیاست از سکه نیفتاده است، گرچه چند دهه از اضمحلال بلوک سوسیالیستی شرق می‌گذرد؛ زیرا بلوک غرب، برعکس، انحلال نیافته که هیچ، پس از سقوط مذکور، در هیئت اتحادیه اروپا وسیع تر هم شده است. واقعیت مهمتر اینکه اتحادیه گسترش یافته اروپا و ایالات متحده امریکا کما فی السابق هویت شان را تحت عنوان غرب معلوم می‌دارند، و زیر سایه همین هویت واحد، یکدست در مقابل حریفانی چون چین و روسیه و یا در نزاع‌هایی همانند مسأله اتمی ایران سیاست می‌ورزند. البته از آن طرف، روسیه و چین نیز کم و بیش میراث بلوک شرق را برده اند: روسیه از سویی در واقعیت جغرافیایی همسایه شرقی و رقیب اتحادیه اروپا و از سوی دیگر مکان تاریخی بلوک شرق است، چین نیز هم در اعتقادات سوسیالیستی اش میراث بلوک شرق را دارد و هم در جغرافیا، شرق عالم فعلی‌ای است، که غرب یا اروپا خود را در قلب آن می‌یابد. علاوه بر این، دلیل برقرار بودن کم و بیش بلوک غرب و ادامه حیات هویت غربی در سیاست را به طور مادی و ملموس در استمرار سازمان نظامی ناتو می‌توان دید، که علی‌رغم انحلال دشمنش پیمان ورشو و با آنکه سازمان ملل به لحاظ حقوقی ابزارهای لازم برای مداخله نظامی در همه تعارضات عالم را دارد، همچنان به نظامی‌گری‌هایش ادامه می‌دهد. آنچه باز اهمیت هویت غربی - شرقی عالم را آنهم به عنوان خصوصیت ذاتیش در قلمرو سیاست نشان می‌دهد، مقایسه "معارضه غرب و شرق" است با "معارضه شمال و جنوب"^۲ یا تنازع میان کشورهای ثروتمند صنعتی نیمکره شمالی و کشورهای فقیر نیمکره جنوبی، که از بحث‌های روز سیاست بخصوص در دهه‌های هشتاد و نود قرن قبل بود. اکنون معارضه

1. Ost-West-Konflikt

2. Nord-Süd-Konflikt

شمال و جنوب در عمل دیگر به حاشیه‌های دور مباحث سیاسی تبعید شده است، بخصوص که طبق گزارش اخیر بانک جهانی میزان فقر از سال ۱۹۸۱ تا ۲۰۰۸ یعنی تقریباً در سی سال گذشته نصف شده و قرار است پس از این نیز کاسته شود (Koch 2012). هند و چینی که به خاطر جمعیت زیاد دائم گرفتار فقر بودند، اکنون با رشد اقتصادی انفجار آمیز خود به تدریج به جرگه کشورهای ثروتمند و قدرتمند زمین درآمده اند. همچنین است برزیل که تا چند دهه پیش، از بدهکارترین کشورهای جهان بود. گذشته از این، از بعد از یازده سپتامبر مسأله غرب و شرق شدت و جدیت بیشتری گرفت، بخصوص که در عمل به "جنگ تمدن‌ها"ی هانتینگتن هم پیوند خورد. تمدن غرب، طبق طرحی که هانتینگتن از هویت غربی می‌دهد، خود را در جنگ با تمدن‌های زرد چینی و اسلامی در شرق می‌یابد. پر پیداست که هویت پردازی سیاسی ن می‌تواند از هیچ برآید یا صرفاً به تقسیمات ساده کارانه جغرافیایی برگردد یا در باغچه کوچک خود سیاست بروید. این منم زدن‌های سیاسی، باد در غبغب انداختن‌ها، محکم نشستن و تند گفتن‌هایش، صورت نازله هویت اصیل دیگری است که همراه با *واقع‌های فلسفی* - فرهنگی بزرگ و مهمی شکل گرفته است که چون آن را اجمالاً همگان می‌شناسند، در این مختصر فقط به یادآوردنشان کفایت می‌کند: به یاد بیاوریم رنسانس، روشنگری و مدرنیته را، یا چرخش کپرنیکی، ظهور علوم جدید، پیشرفت تکنیک و انقلاب صنعتی را، یا پیدایش دولت‌های ملی، شکل گرفتن دموکراسی و مطرح شدن آزادی فردی، اجتماعی و سیاسی را، که همگی در اروپای دوره جدید روی داده‌اند و اروپایی در هر مقام و مناسبتی سخن را به آنها همچون بخشی از هویت خود می‌برد. به هر حال این ابراز هویت‌ها^۱ که به صورت منم زدن‌های سیاسی - خوب یا بد، درست یا غلط - در می‌آید، بر هویتی، استوار است که مجموعاً و اجمالاً آن را "فرهنگی" می‌نامیم. این هویت چند صد سال اخیر به مرور شکل گرفته و رشد کرده و استخوان محکمی ترکانده است.

حال اگر از شأن اصیل فرهنگی هویت، دوباره به نازله سیاسی آن برگردیم، به نوعی از رابطه این دو مرتبه وجودی می‌رسیم که آن را شأن ایدئولوژیک مسأله غرب و شرق می‌توان نامید. آن *واقع‌هایی* که به اشارت نامشان آمد، اغلب در زبان روشنفکران، در آیین

روزنامه-نگاری^۱ و در بیان سیاستمداران به حکمی ارزشی و اعتقادی بدل می‌شوند که اصولاً سیاست با آن خود را توجیه کرده و پیش می‌راند. مثلاً وقتی که اروپا یا امریکا را بخش "عرفی شده" به روشنگری رسیده عقل محور^۲ یا بخش "لیبرال آزاد دموکرات"^۳ زمین می‌خوانند، صرفاً یک وصف فرهنگی را نمی‌گویند، بلکه حکمی ایدئولوژیک می‌دهند که تعهدی ایجاد می‌کند برای دعوا برسر آن، که محل ایفایش مسلماً خود سیاست یا رسانه‌ها است. به همین مناسبت در زبان مشترک این سه رشته در کشورهای غربی به وفور تعبیر "ارزش‌های غربی"^۴ را می‌شنویم، که تکلیف و تعهد سیاستمدار یا اهل رسانه را معلوم می‌کند: مبارزه برای حفظ و ترویج ارزش‌های غربی. دیگر موردی که این وجه اعتقادی را باز در زبان مشترک سیاست و رسانه‌ها رو می‌کند، وصف ارزش‌گذارانه یک شخص یا جریان سیاسی است با صفت کوتاه "طرفدار غرب"^۵ یا "غرب‌گرا"^۶. این وصف ارزشی کوتاه بیشتر در ضمن خبررسانی در مورد شخص یا جریان سیاسی نه چندان آشنا یا پرتنش به بیان می‌آید؛ اغلب هم بدون آنکه حتی توجه کسی را به معنای ایدئولوژیک و حکم ارزشی پیچیده در آن برانگیزد. در این تعبیر خود غرب نهایتاً ملاک ارزش‌گذاری شده است.^۷ اما سیاست که بدون ایدئولوژی پیش نمی‌رود، و سیاستی که در آن دین و مذهب یا مکتب فکری جایشان را از دست بدهند، یا خود غرب به مقام ارزش اعتقادی می‌یابد یا دموکراسی و لیبرالیسم در حکم ارزش‌های سیاسی جایگزین آن می‌شوند. البته گاهی هم اندیشه نوآینی^۸ و وظیفه توجیه ایدئولوژیک بازسازی^۹ اقتصادی و اجتماعی را برعهده می‌گیرد.^{۱۰}

مسلم است که ایدئولوژی ساختن و به کار گرفتنش منحصر به غرب نیست، بلکه منازعان هم سیاستشان را با ایدئولوژی‌های خاص پیش می‌برند: به صورت ناسیونالیسم

1. Journalismus
2. säkulare aufgeklärte rationale
3. liberale freie demokratische
4. westliche Werte
5. pro Westen
6. prowestlich
7. البته این دو مورد مذکور خواننده‌ها و شنیده‌های نگارنده است از رسانه‌های همگانی آلمان. ولی چون آیین و زبان روزنامه نگاری ایدئولوژیی ست بین المللی، بعید به نظر می‌آید که در سایر زبان‌های غربی غیر ازین باشد.
8. die Moderne
9. Modernisierung

۱۰. تأکید می‌نماید که نگارنده با هیچیک از موضوعاتی که در متن عنوان می‌شود نفعاً یا اثباتاً نسبتی ندارد، فقط وجه ایدئولوژیک آنها در بازار سیاست و در آیین روزنامه نگاری را بازمی‌گوید.

ملاحظات‌ی اجمالی دربارهٔ هویت غربی - شرقی عالم امروز ما

روسی یا سوسیالیسم - ناسیونالیسم چینی یا اسلام گرایی^۱ مکتب طالبانی^۲ منتهی این نوع نوع دوم ایدئولوژی، عکس‌العملی و لذا دست دومی است. نباید از یاد برد که در این موارد هم ایدئولوژی‌های سیاسی متقابل نیز، نازلهٔ فکرها و فرهنگ‌های بلند پنهان شده در پس و پشت خودند: یعنی در پشت دیوار این سیاست‌ها و ایدئولوژی‌ها هم می‌باید تاریخ و فرهنگ چین و روسیه را دید و نیز تفکر و معارف بزرگ اسلامی را.

بنابراین تقسیم سیاسی عالم به بخش غربی یا شرقی و یا غیر غربی یا غرب‌ستیزانهٔ آن صرفاً بسط تقسیم بندی طبیعی - جغرافیایی به سیاست نیست، یعنی تقسیم عالم به غرب و شرق رفتار عمومی ناظر بر طبیعت نیست تا در همه جای زمین و در همهٔ ادوار تاریخ به طور کم و بیش یکسانی بروز کرده باشد. زیرا جهات چهارگانهٔ جغرافیایی به طور طبیعی همیشه تابع شخصی است که محلش می‌باید معلوم شود و لزوماً از یک شخص تا به دیگری تغییر می‌نماید. این نکتهٔ معلوم را جملهٔ زیر از *واژه نامهٔ تاریخی فلسفه*^۳ به خوبی و ایجاز بیان می‌کند:

"امریکا به لحاظ جغرافیایی نسبت به اروپا، غرب است، [ولی] نسبت به امریکا چین غرب است و نسبت به چین و روسیه دوباره اروپا غرب است." (Ritter 12, S. 661)

ولی هنگام کشف امریکا عملاً کسی به این دور طبیعی و جغرافیایی فکر نمی‌کرد. اکنون هم کسی چنین نمی‌کند و همهٔ ما هم غرب و غربی بودن آمریکا را همچون امر بدیهی غیرقابل انکار پذیرفته‌ایم. بنابراین غربی بودن امریکا در اصل به همهٔ معانی ایدئولوژیک و سیاسی و فرهنگی است که گفتیم، جز به معنای جغرافیایی و طبیعی آن. البته رقم زدن جغرافیا یا تعیین و تشخیص فکر جغرافیایی توسط اروپا منحصر به مورد امریکا نیست، که اروپایی‌ها کشف کرده و در ذیل تاریخ خود گنجانده‌اند. اصلاً اساس جغرافیا را اروپا با مرکزیت خود ریخت، منتهی نکتهٔ مهم آن است که *این مرکز نقطهٔ صفر و خنثی نیست، بلکه برخلاف طبیعت*

1. Islamismus

۲. در *واژه نامهٔ تاریخی فلسفه* در ذیل مقالهٔ "غرب، مغرب" (Westen, Okzident) ضمن شرح نزاع دو جریان فرهنگی - اجتماعی موافق غرب یا غرب دوست و مخالفان آنها یا اسلاویست‌ها در روسیه، در واقع واکنش‌ها به هویت غربی در آن حوزهٔ فرهنگی را بیان می‌کند. (Ritter 12, S. 668-672) این مقاله همچنین به شرح این ماجرا در چین و ژاپن هم می‌پردازد (Ibid, S. 672-675). مسلماً همان طوری که ما نیز از تجربهٔ ایرانی خود می‌شناسیم، واکنش به غرب و تعیین هویت نسبت بدان منحصر به حوزه‌های مذکور نیست، بلکه امری ست عمومی که در گوشه گوشهٔ عالم می‌توان صورت‌های مختلفش را دید.

3. Historisches Wörterbuch der Philosophie

عنوان *غرب بر خود دارد و عین غرب است*. حقیقت این است که ما علاوه بر نصف‌النهار مبدأ در جغرافیای طبیعی - یعنی همان نصف‌النهاری که از رصدخانه سلطنتی گرینویچ در لندن، پایتخت بزرگ‌ترین قدرت سیاسی نظامی قرن نوزدهم، می‌گذرد - در جغرافیای فرهنگی عالم نیز نقطهٔ مبدأ داریم که مقام خود را نسبت به آن می‌سنجیم، و این چیزی نیست جز خود اروپا. یک ایرانی یا چینی یا ژاپنی هم وقتی که خود را به هر معنایی شرقی یا خاور میانه‌ای یا اهل خاور دور می‌خواند، به دست خود اروپا را مرکز عالمش قرار داده است. به عبارت دیگر در عالمی که ما امروز در آن به سر می‌بریم، اروپا نقطهٔ مرکزی و صفری است، که رقم و جایگاه هر چیزی نسبت بدان معلوم می‌شود، آن هم اروپایی که هویت خود را چنان با غرب مشخص می‌کند، که این همانی دو لفظ غرب و اروپا به نظرمان بدیهی می‌آید (Ritter 2 B, Europa, S. 824 ff.).

۳. در باب شأن تاریخی شناختن عالم به غرب و شرق

هویت و شخصیت غربی - شرقی عالم کنونی ما علاوه بر جهات جغرافیایی، سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیک، وجهی تاریخی هم دارد، که مهم‌تر از بقیه است، زیرا نحوهٔ تکوین و برآمدن خود این هویت را نشان می‌دهد. البته این وجه تاریخی در ضمن سخنان پیشین، هنگام اشاره به اساس فرهنگی هویت غربی، هم به میان آمد. اتفاقات عظیمی چون رنسانس و روشنگری و مدرنیته یا پیدایش علوم طبیعی جدید و ریاضیات نوین به هر حال از آن تاریخ اروپا یا غربند. اکنون نیز اینها بیش از هر جای دیگری در خود اروپا و آمریکا در حال بسط و تداومند؛ و همین تداوم موجه‌ترین دلیل است بر آنکه غربی هویت خود را در آنها ببیند.

تاریخی بودن هویت غربی و شرقی عالم معنای دومی هم دارد که می‌باید آن را در کنار وجه جغرافیایی مسأله دید، بدین معنا که تعیین موقعیت جغرافیایی حرکت و سکون بشر در شرق و غرب نصف‌النهار مبدأ امری است خاص دورهٔ جدید. احتمالاً تعیین محل سکون و مسیر حرکت بشر با نظر بر طلوع و غروب خورشید به عنوان امری کاملاً طبیعی همیشه و در همه جای عالم متداول بوده است. حتی در کتاب *جغرفیای*^۱ بطلمیوس نیز طول و عرض جغرافیایی هست (Encarta 2005 P)، اما تسری هندسهٔ تحلیلی به عنوان یک علم دقیق جدید، یعنی دادن شأن ریاضیاتی به زمین و عالم، همچنین یک دست و استاندارد کردن

1. Geographia

تعیین موقعیت جغرافیایی و فراوردن اطلس و نقشه پیش از دوره‌ی جدید، نه در خود اروپا بوده است و نه در جای دیگر. قبلاً اشاره کردیم که این استاندارد کردن نقشه‌ها، تعیین نصف‌النهار مبدأ و تقسیم زمین به دو نیمکره‌ی غربی و شرقی با قدرت بلامنازع سیاسی- اجتماعی قرن نوزدهم یعنی انگلستان مناسبت دارد. نکته‌ی مهم‌تر اینکه حتی خود استاندارد شدن اطلس‌ها اتفاقی ست کاملاً جدید، چه نخست در سال ۱۸۸۵ رصدخانه‌ی سلطنتی گرینویچ در لندن به طور بین‌المللی به عنوان نصف‌النهار مبدأ به رسمیت شناخته شد. (Encarta 2005 G)

اصلاً خود مفهوم اطلس از آن دوره‌ی جدید است. تقریباً همیشه اشکال مختلفی از نقشه‌ی جغرافیایی وجود داشته، که قدیمی‌ترینشان متعلق است به ۲۳۰۰ سال پیش از این. ولی حتی خود یونانی‌ها نقشه‌های بدوی خود را اطلس نخوانده‌اند. (Encarta 2005 L) مفهوم اطلس متعلق به انسان تازه تولد یافته در رنسانس است که برای برساختن همه‌ی مفاهیم هنری، علمی و حتی دینی خود فوراً به دستگاه اساطیر و مفاهیم یونان باستان متوسل می‌شود. پس طبیعی است که عنوان کتابچه‌ی نقشه‌اش را هم با بازگشت به یونان برگزیند:

"اصل عنوان اطلس به قرن شانزدهم و به گرهارد میرکاتور^۱ برمی‌گردد، که این مفهوم را نخستین بار برای مجموعه‌ی نقشه‌هایش به کار برد. نخستین اطلس نوین را در سال ۱۵۷۰ آبراهام اورتلیوس^۲ با عنوان «نمایش مناطق زمین»^۳ آفرید." (Encarta 2005 G)

و اما معنای سوم تاریخی بودن هویت غربی- شرقی عالم کنونی ما: برای اینکه روشن‌تر شود که تلقی غربی- شرقی از عالم، تاریخی و از آن دوره‌ی جدید است، حتماً می‌باید میان تلقی و استعاره‌ی طلوع و غروب خورشید در ادبیات و دین، به ویژه در مسیحیت فرق بگذاریم. خورشید همچون استعاره‌ی حقیقت، طلوع آن همچون استعاره‌ی روشنایی، روشنایی یافتن و اشراق و نیز غروبش همچون استعاره‌ی تاریکی، ظلمات و به ظلمات افتادن را احتمالاً در هر جایی از عالم بتوان یافت، که در آن سخن از تجربه‌ی درونی دینی و عرفانی می‌رود. ولی این استعارات در مسیحیت اهمیت خاص می‌یابد، زیرا به جهان‌بینی غربی- شرقی در کلام مسیحی می‌انجامد که آن را می‌باید پیشینه‌ی جهان‌بینی غربی- شرقی کنونی مان به حساب آورد.

1. Gerhard Mercator
2. Abraham Ortelius
3. Theatrum Orbis Terrarum

در عهد عتیق شرق ارج بسیار دارد، چه منطقه‌ای ست که در آن: بهشت را می‌باید جست (سفر تکوین، باب ۲، آیه ۸)، دانایی را می‌باید یافت (کتاب اول پادشاهان، باب ۵، آیه ۱۰) و از همانجاست که نجات یهوه در هیئت کوروش می‌آید (صحیفه اشعیا نبی، باب ۴۱، آیه دوم). (Ritter 12, S. 662) در عهد جدید سه پادشاه یا سه حکیم از شرق، که یکی‌شان پارسی بوده است، تولد مسیح (ع) را از رصد ستارگان از پیش می‌بینند، هدیه می‌آورند و برای زیارتش به سفر بیت‌الحم می‌آیند (متی، باب دوم). نیز برای سیر اولیه بحث شرق و غرب اهمیت بسیار دارد که: مسیح نور عالم است (یوحنا، باب ۸، آیه ۱۲) و اینکه بازگشت او به صورت آذرخشی است که از شرق به غرب می‌درخشد و روشنایی می‌بخشد (متی، باب ۲۴، آیه ۲۷). (Ibid) به همین مناسبت مسیحیان آغازین مسیح را "پسر شرق" می‌خواندند. (Ibid) ضرب‌المثل لاتینی - مسیحی "نور از شرق برمی‌دمد" که اشاره دارد به مسیح و نور حقیقت او، مسلماً همین موضع انجیلی و مسیحیت اولیه را باز می‌گوید. نتیجتاً آدم مسیحی هویت خود را در این نور شرقی می‌دید و لذا شوق و سوقی نسبت به مشرق داشت. و اگر در کتاب مقدس شرق چنین جایگاه روشن و درخوری دارد، آنگاه می‌توان گفت که در علم کلام مسیحی بحث شرق و غرب هم مطرح بوده است. بر این حتی باید بیافزاییم که در مسأله کلامی شرق و غرب مسیحیان، شرق بر غرب تقدم نیز داشته است، چرا که شرق، آفتاب و نورش نشان خود مسیح‌اند. به این اعتبار برای یک مسیحی شرق حتی مرکز عالم است.

بعدها در اواخر نیمه دوم قرن نهم میلادی، کمی پیش از انشقاق کلیسا^۲، هنگامی که پاپ نیکلاوس اول می‌خواهد مشروعیت دینی کلیسا و شهر روم را بر همین اساس شرقی - غربی اثبات کند، هنوز شرق تقدم آشکاری بر غرب دارد، چه به نظر او "بانیان اصلی شهر

1. filii orientis

2. ex oriente lux

۳. Kirchenspaltung. انشقاق یا تجزیه یا انشعاب کلیسا را به لاتینی شیما (Schisma) که لفظاً به معنای "شکاف" و "شفاق" است) می‌خوانند که البته اصلاً واژه‌ای یونانی است. کلیسای قرون وسطی به کرات گرفتار شکاف و شقاق شده است که دوبار مشهورتر آن را با همین عنوان شرقی و غربی می‌شناسند: انشقاق شرقی (Morgenländische Schisma) در سال ۱۰۵۷ روی می‌دهد که باعث جدایی کلیسای رومی از کلیسای ارتدوکس می‌شود و به تبع آن مسیحیت اروپای غربی شکل می‌گیرد؛ انشقاق غربی (Abendländische Schisma) در سال‌های ۱۴۱۷-۱۳۷۸ پیش می‌آید که طی سه نسل چند نفر همزمان مدعی پاپ بودن می‌شوند. (Encarta 2005 S)

رم "پطرس و پولس‌اند و با "حضور ایشان غرب به شرق تبدیل یافته است". (Ritter 12, S. 663) به این ترتیب کلیسای رمی، یعنی کلیسای غربی، اکنون خود اهمیت یافته و برای بودنش نیازمند توجیه شرعی است، که آن را هم همین الگوی کلامی شرقی-غربی تأمین می‌کند. جدال پاپ نیکلاوس اول بر سر شرق و غرب جغرافیایی نیست، بلکه بر سر خورشیدی است که به زودی در رم، در مغرب جغرافیایی، می‌دمد: کلیسای کاتولیکی رمی. اکنون می‌توان برای تلخیص گفته‌های پیشین درمورد سابقهٔ مسیحی مسألهٔ غرب و شرق و برای بیان اهمیت آن در دورهٔ جدید از تعبیر "تاریخ نجات"^۱ در زبان مسیحیت متأخر قرن نوزدهمی (Ritter 3, S. 1031 f.) و از اصطلاح "موضع آخرالزمانی"^۲ کمک گرفت، که البته این آخری برساختهٔ قرن هفدهم است (Ritter 2 A, S. 741 f.). بحث کلامی شرق و غرب مسیحی با نگاه آخرالزمانی به تاریخ نجات نیز پیوند خورده است. تاریخ نجات ملت یا امت مسیحی به تبع همان استعارهٔ خورشیدی که مسیح باشد از شرق به غرب در جریان است، که سرانجام در آخرالزمان رستاخیز و بازگشت مسیح (مغرب) متحقق می‌شود. مستند نقلی آن نیز همان آیهٔ ۲۴ باب ۲۷ انجیل متی است که بازگشتن و رستاخیز مسیح را چون آذرخشی ترسیم می‌کند که از شرق به غرب، عالم را روشنی می‌دهد. (Ritter 12, S. 663)

بیان روایات و استفاده‌های مختلف از تاریخ مقدس یا موضع آخرالزمانی مسیحیت در این مختصر ضرورتی ندارد. فقط همین اشاره کافی است که در تلقی بعدی از تاریخ که تلقی نوآیینانه^۳ باشد، همین جهت جریان تاریخ از شرق به غرب به قوت خود باقی می‌ماند، اما بخش شرقی و مسیحی آن تبدیل به منزل اولین، بدوی و سادهٔ تاریخ می‌شود. همچنین درمقابل آن، اصل تاریخ هم تازه در غرب است که به مسیر اصلی خود می‌افتد. مهم‌تر این است که در عین همهٔ تبدیل و تبدلی که در فهم تاریخ دست می‌دهد، آن هویت مسیح انگارانهٔ شرق محور جای خود را به هویتی غربی می‌دهد. مردم نوآیین دیگر رو به شرق ندارند که هیچ، هویت خود را برعکس در غربی می‌بینند که خورشید مسیحیت در آن افول یافته است. پس فلسفهٔ تاریخ جدید که اندیشهٔ راهبرش اندیشهٔ ترقی مداوم از حالت ساده و خام اولیه به وضعیت پیچیده‌تر و متکامل‌تر بعدی است، اساساً بر مبنای همین تاریخ نجات و موضع آخرالزمانی مسیحیت بنا

1. Heilsgeschichte
2. Eschatologie
3. modern

شده است. در فلسفه تاریخ دوره جدید نیز حقیقت، حکمت و روح (Geist هگل) از شرق می‌آید، منتهی به صورت خام و بدوی، اما در غرب انباشته می‌شود و به طور خارق‌العاده‌ای پای در راه پیشرفت مداوم می‌نهد. از این به بعد حقیقت و دانایی و ترقی و مسلماً قدرت به غرب انتقال یافته است. جمله زیر از *واژه نامه تاریخی فلسفه* بر همین انتقال مرکزیت از شرق به غرب دلالت دارد، که ظاهراً برای آن اصطلاحات لاتینی خاصی هم وجود داشته است: "درعین حال هماهنگ با چرخش کیهان، رویداد "انتقال دانایی" ^۱ بر تاریخ تا به منتهای آن سیطره دارد، که به موازاتش "انتقال قدرت" ^۲ در جریان است." (Ritter 12, S. 663)

و اما در عین دگردیسی در فهم غربیان از تاریخ یک تطور اساسی دیگر نیز روی می‌دهد: تبدیل تاریخ مقدس مسیحی به فلسفه تاریخی که دیگر عرفی شده است. مثال این تبدل را از جریان اصلاح دینی ^۳ می‌آوریم تا برگ دیگری از سابقه مسیحی آن و ورق خوردنش به دوره جدید آورده باشیم: در سال ۱۵۲۲ لوتر تعبیر ab oriente در انجیل را (متی، باب ۲، آیه ۱) به "سرزمین صبح یا مشرق زمین" برمی‌گرداند. هشت سال بعد در سال ۱۵۳۰ کاسپار هدیو ^۴ که اهل اصلاح دینی است در کتاب خود *تقویم* ^۵ تعبیر in occident را به صورت جمع به "در سرزمین‌های غربی یا در مغرب زمین (ها)" برمی‌گرداند، که:

"منظور [او] نیمی از عالم کهن است که در جانب غربی (مغرب)، به طور دقیق‌تر یعنی در سرزمین‌هایی که در نیمه غربی امپراطوری روم از زمان تقسیم تئودوسیوس ^۶ واقع است." (Ritter 12, S. 662)

در پایان بیان خود از سابقه مسیحی مسأله غرب و شرق باید بر این نکته نیز تأکید کنیم که اشارات پیشین درعین حال اذعان به موجه بودن تعبیر "غرب مسیحی" ^۷ و توضیحی بر آن

1. translatio sapientiae
2. translatio potentiae
3. Reformation
4. K. Hedio
5. Chronica

۶. منظور تقسیم امپراطوری روم است توسط تئودوسیوس اول (Theodosius I) در سال ۳۹۵ م. میان دو پسرش آرکادیوس (Arcadius) و هونوریوس (Honorius) که بعدها در دوره جدید به ترتیب عنوان امپراطوری‌های رم شرقی و رم غربی به خود می‌گیرند.

7. das christliche Abendland

است. پدیدارشناسانه که بنگریم این سخن نشان می‌دهد که خلائق مسیحیت را به درستی بر همین مبنای غربی - شرقی اندیشیده‌اند.^۱

به هر تقدیر، با دگرذیسی تاریخ مسیحی نجات به فلسفه‌ی تاریخ جدید، نه فقط خود تاریخ عرفی و سکولار می‌شود، بلکه مهم‌تر آنکه شرق مرکزیت خود را به نفع غرب از دست می‌دهد، که دلیل آن نیز روشن است و مشهور: دوره‌ی جدید یا نوآیینی هویت خویش را در نقد و تعریض به گذشته‌ی مسیحی قوام می‌دهد. اگر دوره‌ی جدید می‌خواهد خود را به همه‌ی آن دلایلی که می‌شناسیم از گذشته‌ی مسیحی یا قرون وسطایی که رو به شرق دارد، برهاند، و اگر انتقال "حقیقت"، "دانایی" و "قدرت" ناظر بر واقعیاتی نوین در عینیت عالم خارج است که متناسب با آن رهایی دوره‌ی جدید از گذشته‌ی مسیحی شرق اندیش شکل می‌گیرد، پس طبیعی است که اهل نوآیینی^۲ هویت خود را هم بر علیه آن در غرب و غربی بودن بیابد. اینک دیگر مردم نوآیین یا متجددان که جایشان اروپا ست هویت خود را در مقابل مسیحیت ولی همچنان با نظر بر مسأله‌ی شرق و غرب، منتهی با تکیه بر مرکزیت غرب می‌پردازند.

خلاصه این هویت غربی ذره ذره از مسیحیت قرون وسطایی و از نزد کسانی چون پاپ نیکولوس اول شروع و با گذر از اصلاح دینی، نوزایی، روشنگری، انقلاب صنعتی و همراه با تحولاتی که علم و صنعت با خود آوردند نیرومند و نیرومندتر می‌شود، تا آنکه نهایتاً در قرن نوزدهم شکل کامل خود را می‌یابد. جمله‌ی زیر از *واژه نامه تاریخی فلسفه* اهمیت قرن نوزدهم را برای هویت غربی می‌گوید:

"غرب، به عنوان شعاری برای تاریخ و فلسفه‌ی فرهنگ و به عنوان مفهوم ستیزه‌جویانه‌ی سیاسی با مضمونی به غایت متنوع، به‌خصوص از قرن نوزدهم تاریخ ساز می‌شود." (Ritter 12, S. 662)

اینک به چهارمین وجه تاریخی مسأله‌ی غرب و شرق می‌رسیم: مسأله‌ی غرب و شرق پس از این، یعنی تقریباً از قرن ۱۹ به بعد، کم کمک طرح و الگویی می‌شود که آن را بر همه‌ی تاریخ می‌افکنند. البته هم نقل قول اخیر و هم اشارات گذشته به وجوه جغرافیایی، سیاسی، ایدئولوژیک و فرهنگی بحث درباره‌ی غرب و شرق، نشان می‌دهد که به کاربردن این قالب بسیار فراتر از قلمرو تاریخ بوده و هست. این نوع نگاه خاص تاریخی از دریچه‌ی

۱. به هر حال عده‌ای از مورخان اروپایی سرآغاز واقعی اروپا را از قرون وسطی می‌دانند. برای گزارشی کوتاه از این موضع رک: لوگوف ۱۳۸۷، ص ۱۵ به بعد. این موضع را می‌باید در مقابل آن قول مشهور قرار داد که سرآغاز اروپا و غرب را از یونان می‌داند.

2. der moderne Mensch

طرح غرب و شرق را کارل یاسپرس به اختصار و روشنی تمام تقریر کرده است. به گفته او مغرب زمین "از همان آغاز یعنی از زمان یونانیان در دو قطبی غرب و شرق" قوام یافته است. به بیان دیگر غرب از زمان هرودت بر تعارض خود با مشرق خود آگاه بوده است (Jasper 1979, S. 71 f.). آن هم "به مثابه تعارضی جاودانه، که همواره در اشکال جدیدی بروز می‌یابد"، در حالی که در شرق کسی چنین تعارضی را احساس نمی‌کرده و حتی بعداً آن را از خود غرب گرفته و به تبع او هم آن را فهمیده است. یاسپرس دقیقاً می‌گوید:

"یونانیان و پارسیان، تجزیه امپراطوری روم به حکومت‌های غربی و شرقی، مسیحیت غربی و شرقی، مغرب زمین و اسلام، اروپا و آسیا که به نوبه خود به خاور نزدیک، میانه و دور تقسیم می‌شود، [اینها همه] اشکال تعارضی هستند که در پی هم آمده‌اند ... اروپا همواره در این تعارض به خود شکل می‌داده، در حالی که شرق این تعارض را نخست از اروپا برگرفت و به نوبه خود اروپایی فهمید." (Jaspers 1959, S. 72)^۱

البته همین عبارات یاسپرس نشان می‌دهد که خود وی گرفتار چنین قالب و کلیشه‌ای است که اصلاً حاصل دوره جدید و به‌خصوص دست آورد قرن نوزدهم است، چون نه ایرانیان باستان خود را به شرق می‌شناخته‌اند، نه جزایر متفرق و متعارض یونانی هویت خود را تحت عنوان واحد غرب معلوم می‌داشته‌اند و نه هنوز اروپایی به وجود آمده بود که نسب خود را تا به یونان بازپس برد. حتی یونان را شخصیت بزرگی چون هایدگر در بعضی موضع فلسفه خود شرقی می‌داند. (Heidegger, GA 39, S. 204 f.; GA 4, S. 176) تفرقه مسیحیت به کلیساهای شرقی و غربی و در ذیل این عنوان آوردن نزاع اسلام و مسیحیت در جنگ‌های صلیبی نیز باز امری است متأخر، زیرا بیان هویت دینی و زبان نزاع مذهبی به مدد واژگانی چون ایمان است و بی‌ایمانی و اتهام به کفر و الحاد و بدعت و همانند آن.

در پرتو این توضیح اکنون می‌توان کوتاه به رفع دو سوء تفاهم تاریخی رایج پرداخت: اولی انشقاق کلیسا^۲ است به کلیساهای غربی و شرقی در سال ۱۰۵۷ میلادی^۳ و دومی تجزیه امپراطوری روم به روم غربی و شرقی در سال ۳۹۵ میلادی. این دو را به یقین می‌باید ماقبل تاریخ مسأله شرق و غرب به حساب آورد، ولی نباید آن را با اصل مسأله یکی گرفت. درحقیقت چنین تقسیم‌بندی زاده همین دوره اخیر است که هویت غربی شکل

۱. برای ترجمه دیگر این قطعه به فارسی رک: یاسپرس ۱۳۶۳، ص ۹۸ د.

2. Kirchenspaltung

۳. منظور انشقاق شرقی است. رک: یادداشت ۵.

گرفت و بعد براساس آن، هم تاریخ بازنگری شد و هم سایر تمدن‌ها و فرهنگ‌ها را در این قالب گنجانده‌اند. مسلماً همان کسانی که موجب انشقاق دو کلیسا شدند خود را به شرق و غرب از هم تمیز نمی‌دادند. گفتیم زبان نزاع دینی اساساً زبان تکفیر است و ارتداد. خود رومیان نیز خودشان را به شرق و غرب از هم تمیز ندادند. روم غربی که بیشتر از سال ۴۷۶ دوام نیافت. در روم شرقی یا بیزانس هم مردم حتی خود را با عنوان بیزانس نمی‌شناختند، بلکه هویتاً خود را "رومی" ^۱ می‌دانستند، گرچه اکثر مردمانش یونانی زبان بودند و فقط اقلیتی لاتینی زبان به حق می‌توانست خود را رومی بخوانند (Encarta 2005). (B)

تاریخ را بر قالب غرب و شرق زدن امر رایجی است و خاص متفکری چون یاسپرس نیست. حتی بزرگانی چون هولدرلین و هگل که هر دو قرن نوزدهمی‌اند، نزاع یونان با ایران باستان را در همین قالب دیده‌اند. نمونه‌ای کوتاه از نوع نگاه غربی - شرقی آن دو به این رابطه را در اینجا می‌آوریم، تا هم مثالی از ادبیات رومانتیک قرن نوزدهم آلمان آورده باشیم و هم نمونه‌ای از فلسفهٔ معاصرش ایدئالیسم آلمانی. مناسبت انتخاب این مثال‌ها نیز ارتباط آنها با ما ایرانی‌هاست، که هم به واسطهٔ ایران باستان، هم به واسطهٔ تاریخ اسلام و هم در وضع حاکم بر عالم کنونی سیاست، مقام درخوری در قالب غربی - شرقی عالم داریم. در شعر هولدرلین اساساً مسألهٔ غرب و شرق یکی از مضامین اصلی است. این موضوع در سیر فکری او آنقدر اهمیت دارد که حتی سخن از "چرخش به غرب" ^۲ نزد او می‌رود (Heidegger, GA 39, SS. 204 f., 210, 220). این را همچنین رجوع پر شور و هیجان هولدرلین به یونان باستان و تبیین ملیت آلمانی در قیاس با آن به طور تاریخی نشان می‌دهد (Ibid). از اشعار او که مستقیماً به این مضمون می‌پردازند، می‌توان شعر "برسرچشمهٔ دانوب" ^۳ را نام برد و سرودهٔ "هسپریان" ^۴ یا "مغرب زمین" را، که اصلاً اصطلاحی ست در زبان شاعرانهٔ اروپاییان، برگرفته از hesperus لاتینی که این نیز در اصل نام "ستارهٔ غروب" است به یونانی. منظور هولدرلین از هسپریان "قلمرو غرب است بعد از دوران عتیق یونانی". (Ritter 12, S. 662) ولی ما سطور مربوط به ایران را از

-
1. Romania
 2. westliche Wende
 3. Am Quell der Donau
 4. Hesperien

شعر "آرشی پلاگوس"^۱ او و این را از اولین درس گفتار هایدگر درباره هولدلین نقل می‌کنیم؛ شعری که هایدگر آن را در اینجا "بزرگ‌ترین شعر درباره دازاین یونانی" می‌خواند. (Heidegger, GA 39, S. 118) در این قطعه بدون آنکه هولدلین تعبیر شرق و غرب را صراحتاً به کار ببرد، جنگ میان ایران و یونان را به صورت جنگ میان قدرت ظاهری نظامی که همان ایران باستان باشد و قدرت الهی که جانبدار یونانیان است، تصویر می‌کند:

"زیرا دشمن مَلِک، پارسی وسیع حکومت،

سال‌ها ست که او در حساب شمار سلاح و بردگان نشسته،

ریشخند زنان بر سرزمین یونانی و اندک جزیره‌هاش،

و اینها در نظر این امیر بازیچه‌اند، و نیز همچون یک خواب [و خیال] بوده

برای او، که این قوم پردل^۲ مجهّز به روح خدایان باشد." (Ibid)

در فلسفه هگل نیز بحث درباره غرب و شرق ابدأً مسأله کم اهمیتی نیست. حداقل تار و پود فلسفه تاریخ او از بحث غرب و شرق تنیده است. البته باید تأکید کرد که فلسفه تاریخ هگل بنیان و بنیاد تلقی تاریخی دوره جدید است. موضوع درس‌گفتارهای *فلسفه تاریخ* هگل اصلاً تحقیق فلسفی درباره "تاریخ جهان" است، که همان طور که از پیش می‌توان انتظار داشت، او در آن سیر دیالکتیکی روح^۳ را در تاریخ جهان، از ملل و تمدن‌های کهن شرقی چین و هند و مصر و ایران گرفته تا به دوره جدید اروپایی نشان، می‌دهد. این سیر تاریخی از چین آغاز می‌شود (Hegel 12, S. 147)، از هند و ایران می‌گذرد، تا به یونان برسد و از آنجا به بعد مرحله اصلیش را طی کند که در غرب روی می‌دهد. نکته مهم در مورد ایران این است که هگل مهم‌ترین نقش تاریخی در دوران شرق باستان را بدو می‌سپارد و حتی مصر، فنیقیان و یهود را در ذیل تاریخ ایران می‌گنجاند. (Hegel 12: Erster Teil, zweiter Abschnitt) "اصل پیشرفت با تاریخ پارسیان شروع می‌شود و به همین دلیل این تاریخ آغاز راستین تاریخ جهان است." (Hegel 12, S. 216) ایران از سوی دیگر واسطه انتقال روح و عالم کهن شرقی به یونان هم هست، هرچند که از لحاظ تاریخی و به روایت هگلی مصر است که در همسایگی مستقیم یونان قرار دارد. (Hegel 12, S. 272 ff.) و این اولین انتقال در تاریخ است، امری که پس از این در تاریخ غرب به کرات دست می‌دهد. (Ibid)

-
1. Archipelagos
 2. innig
 3. Geist

گفتیم که تاریخ هگلی به هر شکل و معنایی که باشد ذاتی دیالکتیکی دارد، ولی این مختصر جای تشریح این دیالکتیک نیست، که چگونه تاریخ جهان با سیر تکوین شخصیت فردِ خودآگاهِ آزاد، از سویی، و تأسیس دولت مبتنی بر چنان فردی، از دیگر سو، جریان می‌یابد. بنابراین در اینجا فقط به اشاره به همین آزادی خودآگاهانه اکتفا می‌کنیم که بنیان و بنیاد دیالکتیک تاریخ جهان است، چه همین اندازه موضع کلی هگل در مسأله‌ی غرب و شرق را می‌نمایاند. به هر حال اجمالاً برای هگل معنای "تاریخ جهان پیشرفت در آگاه بودن به آزادی است" (Hegel 12, S. 31 f.)، که غایت نهایی آن آزادی خودآگاهانه فرد است، آن طور که در دوره‌ی جدید در اروپا متحقق شده است. و اما این سیر تاریخی دارای سه مرحله‌ی اصلی است: مرحله‌ی شرقی - که به خصوص ایرانی است - فقط به آزادی یک شخص می‌انجامد، که همان شاه یا جبار باشد؛ در مرحله‌ی دوم یعنی در دوره‌ی یونانی - رومی فقط چند شخص‌اند که آزادند و در مرحله‌ی سوم که هگل آن را دوره‌ی ژرمنی - مسیحی می‌خواند، تازه انسان به آزادی ذاتی خود پی می‌برد. تقریر مفصل‌تر خود هگل چنین است: "شرقیان هنوز نمی‌دانند که روح یا انسان من حیث هو و به‌خودی خود آزاد است؛ آنها چون این را نمی‌دانند چنان [آزاد] نیستند؛ آنها فقط می‌دانند که یک فرد آزاد است، اما درست به این جهت چنین آزادی دلخواهی است [...] آن فرد از این رو یک جبار^۱ است و نه یک مرد آزاد. تازه نزد یونانیان آگاه بودن به آزادی بالاتری می‌رود و از این رو آنان آزاد بودند، اما اینان و نیز رومیان فقط می‌دانستند که عده‌ای آزادند، نه انسان به‌خودی خود. این را افلاطون و ارسطو هم نمی‌دانستند. از این رو یونانیان نه فقط برده داشتند [...] بلکه آزادی آنها تا حدی [چون] گلی ناچیز^۲ و زودگذر^۳ و بی حساب^۴ بود [...] نخست ملت‌های ژرمنی بودند که به این آگاهی رسیدند که انسان من حیث هو انسان آزاد {است} [و] آزادی روح، طبیعت به‌خصوصش را می‌سازد. این آگاهی در وهله‌ی اول به دین، به درونی‌ترین قلمرو روح، فراتر رفته است؛ اما این اصل را در ذات دنیوییش نیز پرداختن، تکلیف دیگری بود که حل کردن و انجام دادنش مستلزم کار دشوار و طولانی تربیت^۵ است." (Hegel 12, S. 31)

-
1. Despot
 2. beschränkt
 3. vorgänglich
 4. zufällig
 5. Bildung

جالب این است که هگل در مورد آزادی خودآگاهانه فرد به همان استعاره خورشید و مضمون ضرب‌المثل لاتینی "نور از شرق برمی‌دمد" برمی‌گردد. برای هگل خودآگاهی همان خورشیدی است که همه عالم را روشن می‌کند، منتهی این خورشید حقیقی برخلاف خورشید طبیعی از غرب بردمیده است، یعنی او هم با تمسک به همین تمثیل، همانند پاپ نیکلاوس اول، غرب را بر اریکه تاریخ می‌نشاند:

"تاریخ جهان از شرق به غرب سیر می‌نماید، پس اروپا به سادگی پایان تاریخ جهان است [و] آسیا آغاز [آن ...] هرچند زمین یک کره است، ولی تاریخ دایره‌ای پیرامون آن نمی‌سازد [...] آفتاب طبیعی خارجی در آنجا می‌دمد و در غرب فرو می‌شود؛ در ازای آن اما، در اینجا آفتاب درونی خودآگاهی فراز می‌آید، که درخششی بالاتر را می‌گسترده. تاریخ جهان عبارت است از پروریدن استقلال اراده معطوف به ساحت کلی و آزادی سوپژکتیو." (Hegel 12, S. 134 f.)
معنای دیگر هویت غربی به این بیان، چیز دیگری نمی‌تواند بود جز "اروپامحوری"^۱ در فهم تاریخ و فرهنگ، که واکنش طبیعی نسبت بدان را می‌توان در گریزی دید که کسی چون گوته به شرق می‌کند:^۲

"شمال و غرب و جنوب خرد می‌شوند،
تخت‌های سلطنت ذره ذره، دولت‌ها متزلزل،
بگریز تو، به شرق پاک
هوای پدران استنشاق کن،
درعین عشق ورزیدن، نوشیدن، آوازخواندن
می‌باید چشمه شیزر را تازه کنی" (Goethe, Divan, S. 9)

1. Eurozentrismus

۲. مشابه این عکس‌العمل را در عالم اسلامی نزد اقبال لاهوری می‌بینیم که در مقابله با غلبه همه جانبه غرب در پی احیای عالم اسلامی بود. چون اقبال در ایران مشهورتر از آن است که نیاز به معرفی داشته باشد، در مورد او فقط وجه فلسفی موضعش را یادآور می‌شوم. اقبال در آغاز قرن بیستم در انگلستان درس خوانده بود، که مشرب فلسفی غالب بر دانشگاه‌های آن روزگارش ایدئالیسم بود. اما او دکترایش را در آلمان گرفت، در ایامی که دیری از به خاک افتادن ایدئالیسم آلمانی نگذشته بود. از سوی دیگر چون اقبال در موضوعی از اشعارش هگل را اوج فلسفه جدید اروپایی می‌داند، می‌توان مذاق فلسفی او را نزدیک به ایدئالیسم دانست. حداقل او با ایدئالیسم آلمانی آشنایی قابل توجهی داشته است، ایدئالیسمی که بخصوص در نوع هگلی آن چیزی نیست جز فلسفه مدرنیته و اساسش بر پایه‌ای استوار نیست مگر غرب اندیشی. از همین رو او در شرق انگاری خود قطعاً به ایدئالیسم آلمانی نظر دارد که بنیان و بنیاد غرب اندیشی دوره جدید است. نتیجه اینکه تلاش اقبال برای احیای شرق را نمی‌باید امری صرفاً سیاسی یا اجتماعی دانست، بلکه شرق اندیشی او مبنای اندیشیده و استوار فلسفی دارد.

البته او اگرچه روزگار را تحت سیطرهٔ غرب می‌داند، به نوعی به شرق و بیداری ستارهٔ بخت او هم امید می‌بندد:

"باشد که غرب هوا را حکومت کند،
تندآب و مدّ سوی شرق گسیل کند،
آن هنگام که زهره خود را به خواب زده باشد؛
همهٔ عناصر در جست و خیزند،
به سوی شرق برمی‌خیزند

آن هنگام که او از این چرت درآمده باشد" (Goethe, Gedichte, S. 710)

البته نظر گوته را می‌باید به دید وحدت وجودی او برگرداند، که در آن "شرق و غرب را دیگر نمی‌باید گسست". در خاتمهٔ این بخش برای اینکه مسألهٔ شرق و غرب را تماماً به دید اختلاف و نزاع منم اروپایی و تویی غیر اروپایی ندیده باشیم، اشعار زیر را از دیوان شرقی - غربی گوته می‌آوریم که با دیدی توحیدی و با الهام از آیات ۱۱۵ و ۱۴۲ سورهٔ بقره سروده است:

"خدا [را] مشرق است

خدا [را] مغرب است

سرزمین‌های شمال و جنوب [هم]

در صلح و صفای دست‌های او آرامیده‌اند." (Ritter 12, S. 663)

۴. ملاحظهٔ پایانی

برای بازنگریستن نهایی به آنچه در این سطور آمد، اینک به سخن آغازین دربارهٔ معنای عالم در زبان متداول فارسی برمی‌گردیم. عالمی که دربارهٔ هویت غربی - شرقی آن گفتیم معنایش همانی است که در زبان محاورهٔ روزمره می‌گوییم. این عالمی که ما آدمیان امروزین برای خود ساخته‌ایم، در وهلهٔ اول نشان غرب بر پیشانی دارد و در پی و در واکنش به آن است که شرقی یا اسلامی یا ملّی و یا نظیر آنها می‌شود. و این یعنی چنین هویتی ثانوی است و عرضی. این عالم درعین حال عالمی است مجازی، مجاز خود ماست و از هیچ جبر واقعی و نفس‌الامری برنمی‌آید. پس چنین عالمی برهم زدنی و به هم خوردنی هم هست. در این صورت نظم کیهانی و وجودی برهم نخواهد خورد، فقط طور و مقامی انسانی با طور و مقام دیگری جا بجا می‌شود. این سخن قطعاً بدین معنا نیست که عالم حاصل هوا و هوس

ماست، یا بافته‌های بد یا کج اندیشانه بشر امروز، یا اوهام گروهی خودخواه یا بدخواه در غرب. چنین هم نیست که کسی به دلخواه بخواهد آن را به یک باره برهم بزند. آدمی به این آسانی‌ها خوی خود را از دست نمی‌دهد، اگرچه فرد فرد او هر آن در صیوروت باشد.

منابع

- Die Bibel. Mit Wortkonkordanz zur Lutherübersetzung*; Deutsche Bibelgesellschaft, Stuttgart 1987.
- Goethe, Johan Wolfgang, *Ost-westliche Divan*; Zitiert nach: *Goethes Werke. Hamburger Ausgabe in 14 Bänden. Textkritisch durchgesehen und mit Anmerkungen versehen von Erich Trunz, Christian Wegener, Hamburg 1948 ff. Bd. 3. [Goethe, Divan]*
- *Gedichte*; in: *Ibid*; Bd. 1. [Goethe, Gedichte]
- Hegel, Georg Wilhelm Friedrich, *Hegels Werke in 20 Bände*, Suhrkamp, Frankfurt a. M. 1970; Bd. 12. [Hegel 12]
- Heidegger, Martin; *Hölderlins Hymnen »Germanien« und »Der Rhein«*, Gesamtausgabe, Bd. 39; Vittorio Klostermann, Frankfurt a. M. 1989. [Heidegger, GA 39]
- Jaspers, Karl; *Vom Ursprung und Ziel der Geschichte*; Fischer, München 1959.
- Koch, Hannes; „Die weltweite Armut verringert sich“, in: *Badische Zeitung*, Fr. 12 März 2012.
- Encarta 2005 A, „Atlas“, in: *Microsoft Encarta Enzyklopädie 2005*.
- B, „Byzantinisches Reich“ in: *Ibid*.
- G, „Geographische Breite und Länge“, in: *Ibid*.
- L, „Landkarte“, in: *Ibid*
- P, „Ptolemäus“, in: *Ibid*.
- S, „Schisma“, in: *Ibid*.
- Ritter, Helmut u. a. (Hrsg.), „Eschatologie“, in: *Historisches Wörterbuch der Philosophie*, Bd. 2. [Ritter 2 A]
- „Europa, Abendland“, in: *Ibid*, Bd. 2. [Ritter 2 B]
- „Heilsgeschichte“, in: *Ibid*, Bd. 3. [Ritter 3]
- „Westen; Okzident“, in: *Ibid*, Bd. 12. [Ritter 12]
- لوگوف، ژاک؛ *اروپا مولود قرون وسطی: بررسی تاریخی فرآیند تکوین و تکامل اروپا در قرون وسطی (سده‌های ۴ تا ۱۶ میلادی)*؛ ترجمه بهاء‌الدین بازرگانی گیلانی؛ انتشارات کویر، تهران ۱۳۸۷.
- یاسپرس، کارل؛ *آغاز و انجام تاریخ*؛ تر. محمد حسن لطفی؛ خوارزمی، تهران ۱۳۶۳.